

جداول از کتاب احوال

ما معویه بن ابی سفیان پوشیده و فاضل از توبی و فرستاد که آن مسائل که ملک روم از وی پیش گرفته
و با او پیام کرده بود اگر تو بعد از محمد صلی الله علیه و آله با مرا امت و خلافت از همه کس سزاوارتری باری مرا
پاسخ کن تا من بتابعیت تو گرایم و در حضرت تو تقدیم تحف و هدایا فرمایم و معویه را جوابی در دست بنمود و ازین حال
سخت مضطرب و پریشان حال گردید و در آن روز جمعه تا از تو سوال نمایم **فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ ابْنِ أَبِي تَالِبٍ**
فَأَنَّ اللَّهَ ابْنَ الْكَلْبِ الْأَكْبَادِ مَا أَصْلُهُ وَأَعْمَاءُ وَمَنْ مَعَهُ وَاللَّهُ لَفَدَّ عَتَقَ جَارِبَةَ فَالْحَسَنُ أَنْ يَتَزَوَّجَ
بِحَاكِمِ اللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَطَعَنُوا رَجُلِي وَأَضَاعُوا آيَاتِي وَدَفَعُوا حَقِّي وَصَفَرُوا عَظِيمَ مُزِيلِي
وَأَجْمَعُوا عَلَيَّ مَنَازِعَ حَقِّي عَلَى الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدٍ فَأَخْبِرُوا وَقَالَ يَا شَايِحِي هَذَا مِنْ آيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ
وَهَذَا بَنِي فَاسْتَلِ أَيْتَهُمْ أَحَبَّتْ فَتَالَ أَسْأَلُ ذَا الْوَقْفَةِ بِنِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَانَ صَبِيًّا فَقَالَ لَهُ
الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي عَبْدُكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودُ خَدَا وَذَكَرْتُ أَنَّ ابْنَ الْكَلْبِ الْأَكْبَادِ يَعْنِي مَعْوِيَةَ فَرَزَنَهُ
هَذَا جَكَرَ خَارَهُ وَأَنَا جَكَرَ كَرَاهُ اسْتَوَكُورُ بَطْنِ وَبِهَيْبِ الْأَكْبَادِ هَسْتَنْدَ جَانَا كُنْزِي رَا از او کرده بطوریکه نیکو بود
بتمسج او کار نبرد معنی باین درجه و میزان از تو این دو حکام بزدان بفرمود خدای در میان من و این است
حاکم است که رحم مرا قطع کردند و در شته خویشاوندی مرا برکنهند و در کار مرا صنایع گذاشتند و حق مرا دست باز داشتند
و منزلت عظیم و مقام رفیع مرا کوچک شمردند و بر منازعت من انجمن ساختند آنگاه فرمود حسن و حسین و محمد را
حاضر سازید چون حاضر شدند فرمود ایشان می این دو پسران رسول خدای و من و این یک فرزند من است از
هر یک خواهی از مسائل خود پرسش کنی شامی گفت ازین صاحب و فرقه یعنی امام حسن که موی تا زنده کوشش دارد پسر من
و امام حسن که کودک بود با شامی فرمود پرس از من بفرم که خواهی و بنظر لطفت میرسد را تم حرف گوید در لفظ
صبی در این حدیث مبارک و کان صبیایی تا فل نشاید بود شامی عرض کرد در میان حق و باطل و آسمان
و زمین و مشرق و مغرب فاصله چیست و قوس قزح و آن چیست که ارواح مشرکین با آنها منزل گیرند و آن چشمه
که ارواح مؤمنین آن جای گسند چیست و مؤنث و آن ده چیز که بعضی از آن سخت تر از بعضی است چیست
فَقَالَ الْحَسَنُ عَلِيُّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ أَرْبَعُ أَصْنَاعٍ فَأَرَايْتَهُ يَبِينُكَ فَهُوَ الْحَقُّ وَمَا يَجْمَعُ بَعْدَ
ذَلِكَ بِالْحَقِّ كَثِيرًا قَالَ الْقَائِمُ صَدَقْتَ قَالَ وَبَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَمَدُّ الْبَصِيرِ قُلْتُ قَالَ
لَكَ عَمْرٌ هَذَا فَكَتَبَتْهُ قَالَ صَدَقْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ وَبَيْنَ الشَّرْقِ وَالْمَغْرِبِ
مَسِيرَةُ رُومٍ لِلْحَمِيرِ تَطَّرُ الْبَهَائِمِينَ تَطَّلِعُ مِنْ شَرْقِهَا وَجَنِبَ قَبَائِمٍ مِنْ مَغْرِبِهَا قَالَ الشَّايِحُ صَدَقْتَ فَأَتَتْهُ
قُرْجُ قَالَ وَبَيْنَكَ لِأَنْتَ قَوْسٌ قُرْجٌ فَإِنَّ قُرْجَ رَسْمِ شَيْطَانٍ وَهُوَ قَوْسُ اللَّهِ وَعَلَامَةُ الْخَطِّبِ وَأَمَّا
لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْمَغْرِبِ وَأَمَّا الْعَبْرَةُ الَّتِي تَأْوِي إِلَيْهَا أَرْوَاحُ الْمُشْرِكِينَ فِيهِمْ حَتَّى يُقَالَ لَهَا بَرْمُوثُ
وَأَمَّا الْعَبْرَةُ الَّتِي تَأْوِي إِلَيْهَا أَرْوَاحُ الْمُؤْمِنِينَ فِيهِمْ حَتَّى يُقَالَ لَهَا سَلَى فَأَمَّا الْمُؤْتَسِفُ
فَهُوَ الَّذِي لَا يَنْدَى إِذْ كَرِهُوا أُمَّةً أَنْتِي وَأُمَّةً يَبْتَغُونَ بِهَا أَنْ يَكُونَ دَرَكًا أَحْسَنَ لِمَنْ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

كَانَتْ أَنْثَى خَالِصَتْ وَبَدَأَتْ ذَيْبَهَا وَالْأَجْبَلُ لَهُ تَبَلٌ عَلَى الْخَائِطِ فَإِنْ أَصَابَ بَوْلُهُ الْخَائِطَ فَهُوَ ۵۱۹
تَكَرَّرَ أَنْتَ كَخَالِصَةٍ بَوْلُ الْبَعِيرِ فَوَيْ اْمَسْرَاءُ

حسن بن علی علیهما السلام فرمود در میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است یعنی از کوشش پنجم پس هر چه را پنجم بوی می راست و درست بدان اما آنچه بکوشش ششمی فرودان باطل و ناصواب افتد مرد شامی عرض کرد یا بن رسول الله برستی سخن آراستی فرمود فاصله میان آسمان و زمین باندازه تیرد های مظلوم و در نظر است و هر کس جز این باتو گوید در و کلویش بدان عرض کرد ای فرزند رسول خدای بستی سخن کرده ای فرمود فاصله میان مشرق و مغرب کیروناست برای طی کردن فورشید چه سخن هستی از آنوقت که طلوع نماید تا غروب کند مدت یکروز باشد مرد شامی عرض کرد یا بن رسول الله است فرمود ای بفرمای قوس قزح چیست فرمود یک قوس قزح کوی چه قزح نام شیطان است و این قوس کمان خدای قوس اله است و چون ایشان در آسمان نمایان کرد و علامت خصب نعمت و و فرودکشایش روزی و امینی جهانیان است از غرق شدن و اما آن چشمه که ارواح شرکان از آن مایه گیری چشمه است که برهوت نام دارد و آن چشمه که ارواح مؤمنان بدان مایه گیری چشمه است که سلاطین نام است و اما غشی آنکس باشد که نماند مرد است یا زن و بیاید انتظار برود تا که محکم شود و ننگر نخواهد بود و اگر زن باشد حایض گردد و هر دو پستانش نمایان گیرد و اگر این علامت ممکن نشود بپایش فرمان تاب و یاری گیری اخذ اگر پیشش بدیوار رسیده مرد است و اگر در پس پر کند مانند پیشاب کردن بشر چیدن است و **وَأَتَا عَشْرَةَ أَشْهُاءَ بَعْضُهَا أَشْدُّ مِنْ بَعْضٍ فَأَشْدُّهُنَّ حَلَقَةُ اللَّهِ عَنَّا وَجَبَلُ الْحَجَرِ وَأَشْدُّهُنَّ الْحَجَرُ الْمُحْدَبُ يُقَطَّعُ بِهِ الْحَجَرُ وَأَشْدُّهُنَّ الْحَدِيدُ النَّارُ نَدْبُ الْمُحْدَبِ سَيْدٌ وَأَشْدُّهُنَّ النَّارُ الْمَاءُ بَطْفِ النَّارِ وَأَشْدُّهُنَّ الْمَاءُ التَّحَابُ يَجْعَلُ الْمَاءَ وَأَشْدُّهُنَّ التَّحَابُ الرِّيحُ يَجْعَلُ التَّحَابَ وَأَشْدُّهُنَّ الرِّيحُ الْمَلِكُ الْدِينِي يُرْسِلُهَا وَأَشْدُّهُنَّ الْمَلِكُ الْمَوْتِ الْدِينِي يُبَيِّتُ لِلْمَلِكِ وَأَشْدُّهُنَّ الْمَوْتِ الْدِينِي يُبَيِّتُ الْمَلِكَ الْمَوْتِ وَأَشْدُّهُنَّ الْمَوْتِ أَمْرٌ لِلْمَوْتِ الْعَالَمِينَ يُبَيِّتُ الْمَوْتِ** فرمود و اما آن ده چیز که پاره از پاره سخت تر است همانا سخت تر چیزی که خدای عزوجل بیاورد سنگ است سخت تر از کنگره است که سنگ با آن میزند و سخت تر از آن آتش است که آهن با آن آب میگرد و سخت تر از آتش آب است که آتش با آن فرو رده و خاموش میشود و سخت تر از آب ابر است که آب با بدسوی می کشاند و سخت تر از ابر باد است که ابر را بد جانب میدهد و از سخت تر از باد آن فرشته است که باور ابر کجا آید و آن میگرداند و سخت تر از این ملک نوشته مرگ است که او را میگرداند و سخت تر از ملک الموت مرگ است که ملک الموت می کشد و سخت تر از مرگ ملک الموت فرمان یزدان عالمیان است که چنین مرگ را بپا و نا چیزی نماید چون مرد شامی این حدیث بشنید عرض کرد که ای سیدم که تو پسر رسول خدای هستی الله علیه و آله یا شی و علی علیه السلام با بر لامت و خلافت سر او راستند معویه انگاه آنروز آن جوابها با بر نکاشت و نزد معویه برد و معویه نزد ابن عمر

جداول از کتاب احوال

زنته و فکتب الیه ابن الاصفهانی معنویة لم تکلمنی بنی کلامک و تحیننی بغیر جوابک انعم
 بالمسیح علیه السلام ما هذا جوابک وما هو الا من معدن النبوة و موضع الرسالة و لما انت فلوسا
 و ذهما ما اعطيتک ابن اصفهانی که در سواد عالم بکتاب روم تعبیر شده معنویة نوشت ای معنوی از چه کلام و کلام
 با من سخن کنی و با جواب دیکری که در مقدار تو است مرا پاسخ کنی قسم میخورم مسیح علیه السلام که این جواب
 از تو نیست و تو را نیروی مانند آن ایگونه جواب نباشد و چنین جواب جز از کائن نبوت و مکان رسالت بیرون
 نیاید و اما تو اگر کبر هم از این در از ای این جواب بخوابی عطایت نخم و دیگر در کتاب مسطور از حضرت امی جعفر
 علیه السلام مذکور است قال علیه السلام ان الله خلق جبلا هيطا بالذنب من ذنب جبرئيل اخضر
 و انما خضرة السماء من خضرة ذلك الجبل و خلق خلقا و لم يفرض عليهم شيئا مما افترض على خلقه
 من صلوة و زکوة و صلاتهم بلعن رجلين من هذه الامة و سماهما فرمود خدای تبارک
 و تعالی بیاسندید کوی برگردا کرد جهان از زبرجد سبز حضرت آسمان از حضرت این که است و آفرید کانی
 بیافرید و برایشان آمان طاعت و عبادت که بر دیگر مخلوق از اقامت نماز و ادای زکوة فرض ساخته و واجب بخردند
 و جلد ایشان لعن و دوزخ از مردم این است روزگار بر بند نام هر دو را باز سبب نمود و دیگر در سواد عالم از حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام روایت که فرمود در خدمت پدرم محمد بن علی سلام الله علیه بودم و در خدمتش عرض کردم
 ابتدای این رکن چه و فقال ان الله لما خلق الخلق قال لبي احم السنن بكم فالوا بلى فافتروا
 و اجزى ظمرا اخلق من العسل و اللبن من الزبد ثم امر القلم فاستمد من ذلك النهر
 فكتب اقرهم و ما هو كائن الى يوم القيمة ثم انعم ذلك الكتاب بهذا الجوف هذا الاستسلام الذي تروى لنا
 هو بعة على اقرهم الذي كانوا افتروا به فرمود چون این دو متعال مخلوق با بیافرید با بنی آدم فرمود
 آیتیم پروردگار شما عرض کردند تویی پروردگار ما و بر بوبیت و خلافت خداوند قادر استوار کردند و خدا بی
 نهری ما جاری ساخت که از اینجین شیرین تر و از زبرجد نازم تر بود آنگاه با قلم خدا مان کرد تا ایشان نهر خدا گرفت
 و اقرار بنی آدم و آنچه روز رستاخیز روی خواهد داد نوشت پس بفرمود این سنگ این نوشته را فرود برد و این
 استلام که اکنون سخن هستی که با این سنگ بجای میرند همانا یعنی باشد از ایشان بر آن اقرار که در روز است
 از ایشان صادر شده و دیگر در کتاب مسطور از امام محمد باقر علیه السلام ما ثراست قال خلق الله ارض كبريلا
 قبل ان يخلق ارض الكعبة بربعة وعشرين الف عام و قدسها و بارك علينا فانما لنا
 قبل خلق الله الخلق مقدسة مباركة و لا تزال كذلك حتى يجعلها الله افضل ارض في الجنة
 و افضل منزل و سكنى ليكن الله في اوليائه في الجنة فرمود خدای تعالی بیافرید زمین که باران از آن پیش که
 خلق خدا بی زمین که با بیت و چهار هزار سال مدت و این زمین را مقدس و مبارک کرد و ایند و همچنان مقدس
 و مبارک بود از آن پیش که خدای آفریدگان را خلق فرماید و همچنین مقدس و مبارک بود از آن پیش که خدا بی

۶۰۰

در باب اولی

در کتب دیگر

در خطی از حضرت
کربلا

جبلد اول از کتاب احوال

در متابعت آن فرس بعضی بیانات برض رسانید آنحضرت فرمود من از تو در احوال صفت من بهتر است
حسبت عرض کرد یا رسول الله من در شناخت مردان از تو بصیرترم رسولی خدای ما چنان خشم فرو گرفت که در کوه
سبار کشی نشان از خون نمود و فرمود که کدام مردم فضل باشد چینه عرض کرد آنزد ما می که در سجد هستند و همیشه با می خود را
از دوش جامل کنند و نیز با بر کوه بر زمین استوار دارند و با فوی شیر و آهنگ پنبه بخیر گیر در میدان پیکار تبارند و پیاده
و سوار خاک را کنند رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود در روغ گفتی بلکه مردان اهل من فضل هستند و ایمان
یانی است و حکمت یانی است و این سخن از آن مندر بود که ابتدای طلوع و ظهور ایمان از آنکه بود و که از زمین تمام
و تمام از ارض زمین است و ازین است که گویند کعبه الیما نیه و ممکن است که این فرمایش محض تحکیم جماعت انصاف
باشد که اهل من هستند و ایمان مومنان را نصرت کردند و پناه و ماوی دادند از نیروی ایمان با ایشان نسبت است
چهری گوید من بلاد عرب است و نسبت آن منی و میان تخفیف و الف عوض یا نسبت است و الف و یا نسبت
هر دو جمع میشوند لکن سیبویه گوید پا کینه یانی باشد است با سجد میفرماید اگر نه هجرت قلت بودی من مردی از مرد
من بودم ممکن است که مرا آنحضرت ازین کلام این باشد که اگر نه بودی که از آنکه هجرت کردیم امروز از مردم من بودم
چگونه ازین محسوب است یا مراد این است که اگر نه بودی که نه بدار هجرت من مقرر شدی و از سختی با مراد است
آنجا را بدار هجرت اختیار کردم من با وطن میافتم یا سیکه اگر نبودی که هجرت اشرف بودی خوشترین با در شمار مردم
انصار در آوردم آنجا میفرماید حقا و قوت در فدا دین است و فدا دین باشد به همان کسان باشند که در
نزد آنجا و مواشی خود با کما بر کشند و احد ایشان فدا باشد و بعضی گویند آنان هستند که شریک دارند
یا شتران و گاو و خرچران و چرانند چهار پایان باشند و مقصود از اصحاب و بر اهل بودی هستند که در
با و به خانه گیرند از مردم ربیع و مضر از آنجا که ابتدای طلوع خورشید است و میشود مراد این باشد که این دو قبیله
در مطلع شمس یعنی در شرقی درین منزل دارند و میشود که قرن شیطان بوده و بتجیف قرن اشمس شده چنانکه
از جبریکه شرح استند مریت و ذنقند و جال باز فرموده قرن شیطان مذکور است و میفرماید قبیله مذبح
از یحیی قبایل بیشتر بنویسند و مذبح بر وزن مسجد چه قبیله است ازین و میفرماید حضرت موت بهتر است
از عامر بن صعصعه و بر ذاتی از حادث بن معویه و حضرت موت اسم شهر و اسم قبیله است و این دو اسم را یک اسم
گردانیده اند و تو مختار باشی اگر خواهی اسم اول با منی بر فتح جاری و دوم را با عرب غیر منصرف عرب ساری
و کوفی یا حضرت موت و اگر خواهی اول را بر ثانی اضا کنی و کوفی یا حضرت موت با عرب حضرت تخفیف موت چنانکه
در سام ابرص و امام هزیمت مجاز باشی و عامر بن صعصعه پر قبیله است و هو عامر بن صعصعه بن معویه بن بکیر بن
هوذن بن بکیر بهتر است از و فل و ذکوان بکیر بر وزن سینغ طاغی است از سعد و سعد و ذکوان دو قبیله اند
ذنبی سلیم و میفرماید اگر لیجان تبار شوند با کی نامم در قاصد میگوید لیجان پر قبیله است آنجا میفرماید
خداوند لغت کند لوک چهار گانه چه و نخوس و مشرج و اصبغ و خواهر ایشان هر دو را نخوس بر وزن

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

وشرح وجمہ وایضاً بنو معدیکرب ملوک اربعہ ہستند کہ رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ ایشان را علی بن ابی طالب
 وخت ایشان عمر ومانزلت لعل کرده است وایشان آن کسان باشند کہ با شفت و خود نمودند و اسلام آوردند
 آنکا ہر تہ شدند و در یوم البقیع قتل رسیدند و نوکر ایشان در سبب ایشان گفت یا عین بکی الذلوی الاربعہ
 و گوید عمر و بروزن عتس طول از ہر چیز است و ممکن است کہ مراد از مجذوبین سببوا می بچند میہ را خوانند و ہمہ ہر
 کہ اسد و غطفان ہر دو منسوب بان باشند و غطفان محقر کہ طایفہ از حبش است و شاید کہ شبیلا بوشین مجتہ
 و یا حطی و در پارہ نوح با سین مملد و یا حطی اسمی باشد و همچنین است سایر اسما در حال کہ درین خبر مذکور ہستند
 و نیز صاحب قاسوس گوید ہو ذقہ بمعنی قطاۃ و نام طایری و مردی معروف است و ویگوید کہ کتاب سما و عالم از
 ابو بصیر از حضرت ابی جعفر علیہ السلام مروی است قَالَ اِنَّ عَلَيْنَا لَیْدُ السَّلَامُ مُلْكٌ مَا فِي الْاَرْضِ وَمَا تَحْتُهَا
 فَمَعْنَى اَنَّ السَّحَابَانَ الصَّعْبُ وَالذَّلْوُلُ فَاخْتَارَ الصَّعْبُ فَكَانَ فِي الصَّعْبِ مُلْكٌ مَا تَحْتِ الْاَرْضِ وَفِي
 الذَّلْوُلِ مُلْكٌ مَا فَوْقَ الْاَرْضِ وَاخْتَارَ الصَّعْبُ عَلَى الذَّلْوُلِ فَلَمَّا نَسِيَ سَبْعَ اَسْمَاءٍ فَوَجِدَ
 ثَلَاثَ خُرَابٍ وَاَرْبَعَ عَوَامِرٍ فرمود علی صلوات اللہ علیہ ما کہ آنچه در زمین و زیر زمین است کہ وہ و دو
 یکی صعب و دیگری رام در خدمت عمرضہ افتاد و در صعب ما کہ ماتحت الارض و در ذلول ما کہ ماتحت الارض بود
 و آن حضرت ابری کہ صعب بود اختیار فرمود و ذلول را بگذاشت و آن بر آن حضرت ما در ہفت زمین بگذاشت
 و علی علیہ السلام زمین ہفتگانہ را بہ قسمت خراب و چار قسمت آباد یافت و نیز در آن کتاب از سورۃ از حضرت
 امام محمد باقر علیہ السلام مرویت کہ فرمود اَمَّا ذَا الْقَرْنَيْنِ فَذَخَّرَ السَّحَابَيْنِ فَاخْتَارَ الذَّلْوُلَ فَذَخَّرَ لِحَاكِمِهِمَا
 ذَوَا الْقَرْنَيْنِ اِبْرَءِلْخَالَوُلَ رَا اَخْتَارَ كَرْدُ و صَعْبَ مَا بَابِي صَاحِبِ شَاوِخِرِهٖ نَهَادَ عَرَضَ كَرْدِمْ اِبْرَ صَعْبَ كَدَامِ اِسْت
 فرمود آن ابری است کہ در آن رعد و صاعقہ یا برق باشد و صاحب شمار آن سور کرد و اَمَّا اِنَّكَ سَبْرُ كَتَبُ
 السَّحَابِ وَبَرَقٌ فِي الْاَسْبَابِ اَسْبَابِ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَالْاَرْضَيْنِ السَّبْعِ حَسْرَ عَوَامِرٍ وَاثْنَانِ خُرَابَانِ
 و دو است کہ بر مرکب ابرسوار شود و در ہفت آسمان و ہفت زمین بر آید کہ پنج قسمت آباد و دو قسمت ویران است
 معلوم باد ممکن است کہ قسمت پنجم قلیل العارۃ باشد و با غیر سابق موافق کرد و چہ در آن خبر بہ قسمت خراب
 و چار قسمت آباد است

در یکجا علی علیہ السلام
 ما کہ از خراب است

در یکجا ذوالقرنین
 و امیر الواسعین
 ما کہ از زمین شد

در هفت انسان

بیان اخباریکہ از حضرت باقر علوم اولین و آخرین ابی جعفر

علیہ السلام در خلق انسان و حالات اور سیدہ است

در کتاب سما و عالم از کتاب بصائر از جابر از حضرت باقر علیہ السلام مرویت کہ فرمود قَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَسْبَادِ بِالْفُوْءَامِ فَلَمَّا وَاكَّبَ الْاَرْوَاحَ فِيْ اَبْدَانِهَا
 كَيْفَ بَيْنَ اَعْيُنِهِمْ مُؤْمِنٌ اَوْ كَاْفِرٌ وَاَمَّا فِيْهِ مُمْتَلَوْنَ وَاَمَّا فِيْهِمْ مِنْ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِهِمْ وَخَسِنِهَا فِيْ قَدْرِ

جمله اول از کتاب احوال

أَذِنَ الْفَارُوقُ لِمَنْزِلِ بَيْتِكَ فَرَأَى عَلَى نَبِيِّهِ مَقَالًا فِي ذَلِكَ آيَاتٍ لِلْمُتَوَكِّلِينَ وَكَانَ رَسُولَ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هُوَ الْمُتَوَكِّلُ وَأَنَا بَعْدَهُ وَالْأَمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِي هُمُ الْمُتَوَكِّلُونَ

امیرالمومنین علیه السلام فرمود خدای تبارک و تعالی ارواح ما دو هزار سال قبل از ابدان بیافرید و چون

روح در بدن جای گرفت در میان دو چشم هر کسی نوشته شد مومن است یا کافر و بچه مبتلا خواهند بود و سننات

و حسنات اعمال هر کس با ندان کوشش موش ثبت شد آنگاه این آیت مبارک ما در این باب بر پیغمبر خود نازل شد

که میفرماید همانا درین نشانه است برای خداوندان تو قسم و فرست و نشان و علامت و رسول خدای صلی الله

علیه و آله متوکل بود و من بعد از آن حضرت و اما همانی که از ذریه من هستند متوکلون باشیم و نیز در آن کتاب

از کبریا امین از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست ان الله اخذنا بیثاق شیعینا بالاولیة لنا و هم ذر

یوم اخذنا بیثاق علی الذکر بالاقرب الرئوسیة و محمد صلی الله علیه و آله بالنبوة و عرض الله

عز و جلال علی محمد امته فی الجن و هم اظلة و خلقهم من الطینة الی خلق منها ادم و خلق الله ازواج

شیعینا قبل ابدا نهم بالقیام و عرضهم علیه و عرفهم رسول الله و عرفهم علیا و نحن نعرفهم فی حق القول

میفرماید خدایتعالی از شیعیان ما در آن حال که در عالم نور بودند در استرار بر بوی خدای و نبوت پیغمبر بر آنها

صلی الله علیه و آله عهد و بیثاق بگرفت و ایشان را در آن حال که در عالم کل بودند بر پیغمبر خود عرض داد و وقت

ایشان با محمد و اولیای او صلوات الله علیهم سایه ای انوار الهی بودند و خدای ایشان را از همان طین که

آدم علیه السلام را خلق کرد بیافرید و ارواح شیعیان ما را دو هزار سال قبل از خلقت ابدان ایشان خلق نمود

و بر پیغمبر عرض داد و پیغمبر ایشان را شناخت و علی علیه السلام ایشان را شناخت و ایشان را بشناختیم در حق

قول و این کلام اشارت بقول خدای است و لتعرفنهم فی حق القول بیضاوی در تفسیر خود میگوید

معن قول اسلوب امانه است بموی جهت تعریف توریة یعنی شیعیان خود را در هر حال و هر زبان و هر لغت

و بیان می شناسیم کنایت از یک شیعیان در هر وضع و هر لباس بر ما پوشیده نمی مانند و نیز گفته اند که از معن قول

نفض علی علیه السلام ما منظور داشته اند معنی هر کس بفض آنحضرت ندارد معن قول هم ندارد و شیده است و دیگر

در کتاب مذکور از جابر از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مرویست که درین قول خدای و فضلنا هم علی کثیر

یعنی خلقنا تقضیلا یعنی در نزد منی دادیم بنی آدم را بر بسیاری از آنچه آفریدیم فرزونی دادنی بعبده و استیلا

یا بشرف و کرامت میفرمود خلق کل شیئی منکجا خیر الایمان فانه خلق متصبا یعنی قامت حیوانات منکب

و سر بر آفرید که دیده که انسان که راست دست و مستوی خلق شده است کاشفی در تفسیر خود گوید که علی ما در تحريم

انسان سخن بسیار است صاحب بجهت تحقیق میفرماید کرامت انسان بر دو قسم است جدانی و روحانی جدانی

تمام انسان را باشد از مومن و کافر و آن تمخیر طبیعت ایشان است بدن و تصویر در رحم و حسن صورت و مزاج

قریب با عدال و راستی قامت و گرفتن پا و دست و خوردن با انگشتان و زینت بموی ریش و کیهو و تمیز

ص ۶۰
مضمون اصلاح
قبل از ابدان

در يوم ایشان

در فضیلت
فصل اول

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و این نام بنطق و اشارت و خط و راه رفتن باد و پای و راه داشتن با سبب بیست و شش در حرف و صنعت کرده است
 و قسمت هاتمه و خاتمه اما آنچه حاتم است مؤمن کافر در آن شرکت باشد چون نفع روح و بیرون شدن از
 صلب آدم علیه السلام و شنیدن قول است بر کتب و انطاق بحجاب بی و عهد بر عبودیت و ایلا در فطرت و فرد
 فرستاده شدن پیغمبران بر ایشان انزال کتب برای ایشان ترغیب بشوایات خانی و تحریف از عقوبات
 نافرمانی و اظهار آثار قدرت و دلایل سعادت برای ایشان انکرامت روحانیت خاصه آن است که انبیا و اولاد
 و مومنان را بان کرامی ساخته از نبوت و رسالت و ولایت و هدایت و ایمان و اسلام و ارشاد و اکمال و احاطه
 حقه و آداب مرتبه و سیرالی اله و فی اله و بانه و عبودیت بر مقامات و ترقی از سنگهای ناسوت به درجات لاهوت
 و فانی از انانیت و بقای نبوت و کرامتهای دیگر نسبت با و از حد و حصر خارج است محمد بن کعب میگوید که
 آدم میان آن است که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله از ایشان است و نیز تفضل بزرگ انسان است
 که توحید و معرفت کرامی شده اند و در تفضل انسان و مراتب فزونی و تحکیم او بر دیگر انواع حتی بر نوع ملائکه
 و احادیث و تحقیق هر فاعل بسیار است که نکارش آنچه خود کتابی مخصوص خواهد خلاصه این است که اگر
 شوش تابع عقل شد بر تراژیک است و اگر عقلش مغلوب شهوت گردید زبون تر از هر چه در تحت ملک است

در کتب نقلی
انسان

و ازین پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه باین مطلب اشارت شد و دیگر در کتاب مسطور و کتاب
 کافی از زبانه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ النُّطْقَةَ الْبَشَرِيَّةَ
 اخْتَصَّ بِهَا الْيَتِيمَ فِي صُلْبِ أُمِّهِ أَوْ مَابِدُ وَ لَهُ فِيهِ وَيَجْعَلُهَا فِي الرَّحِمِ حَرَكَةَ الرَّجُلِ لِلرَّجُلِ وَأَوْفَى إِلَى الرَّحِمِ
 أَنْ يَقْبَلَ حَتَّى يَلْمَسَ فِيكَ خَلْقُ وَقَضَائِ الشَّافِدُ وَقَدَّ بِي فَتَلْعُ الرِّمُّ بِأَبْهَا فَتَقْبَلُ النُّطْقَةَ إِلَى الرَّحِمِ
 فَتَقْدُّ فِيهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ تَضِيرُ عِلْقَةً أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ تَضِيرُ مَضْفَةً أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ تَضِيرُ
 كَمَا تَجْرِي فِيهِ عُرُوقٌ مُشْتَبِكَةٌ ثُمَّ يَخْتَارُ اللَّهُ مَلَكَ يَخْلُقُ فِي الْإِنْسَانِ فِي الْأَرْحَامِ مَا يَشَاءُ يَقْضِي مَا فِي بطنِ
 الْمَرْءِ مِنْ مِمَّا لِلْمَرْءِ فَيَصِلُ إِلَى الرَّحِمِ وَفِيهَا الرُّوحُ الْعَبْدِيَّةُ الْمَنْقُولَةُ فِي صُلْبِ الرَّجُلِ
 وَالرَّحِمِ الْإِنْسَانِ فَيَنْفَخُ فِيهَا رُوحَ الْحَيَاةِ وَالْبَقَاءِ وَيَسْقَانُ لَهُ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَجَمِيعَ الْجَوَارِحِ وَجَمِيعَ مَا فِي بطنِ
 بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى ثُمَّ يُوحِي اللَّهُ إِلَى الْمَلَائِكَةِ كِتَابًا عَلَيْهِ قَضَائِي وَقَدَّ بِي وَنَادَى مَرْءِي وَأَشْرَطَ إِلَى الْإِنْسَانِ
 فَيَأْتِي بِقَوْلَانِ يَا رَبِّ مَا تَكْتُبُ قَالَ فَيُوحِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِلْمَلَائِكَةِ أَنْ تَقْرَأُوا سُكْرًا إِلَى رَأْسِ أُمِّهِ فَيَقْرَأُ رُؤُوسَهُمَا
 وَذَا اللُّوحَ يَقْرَعُ جِهَةً أُمِّهِ فَيَنْظُرُ فِيهِ فَيَدِينُ فِي اللُّوحِ صُورَتَهُ وَبُيُوتَهُ وَأَجَلَهُ وَيَسْأَلُهُ نَفْسًا أَوْ نَفْسًا
 وَجَمِيعَ شَأْنِهِ قَالَ فَيَلْجَأُ إِلَى صَاحِبِهِ فَيَكْتَبُ جَمِيعَ مَا فِي اللُّوحِ وَيَشْرَطُ الْإِنْسَانَ بِمَا يَكْتَبُ ثُمَّ يَكْتَبُ
 الْكِتَابَ بِسَلَامَةٍ بَيْنَ عَيْنَيْهِ ثُمَّ يَأْتِيهِ فَمَا فِي بطنِ أُمِّهِ قَالَ فَرَبَّاعًا فَتَقَلَّبُ وَلَا يَكُونُ ذَلِكَ إِلَّا فِي كُلِّ
 حَالٍ لَوْ مَارِدٍ فَلَا يَلْعَقُ لَوْ أَنَّ رُوحَ الْوَلَدِ مَا أَوْعَرَ نَامَ لَوْحِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى الرَّحِمِ أَنْ يَقْبَلَ حَتَّى يَخْرُجَ
 خَلْقُ الْإِنْسَانِ وَبَعْدَ فِيهِ أُمِّي فَقَدْ بَلَغَ لَوْ أَنَّ رُؤُوسَهُ قَالَ فَتَقْرَعُ الرَّحِمَ بِأَبِ الْوَلَدِ فَيَبْتَغِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهِ

جبل اول از کتاب احوال

مَلَكًا يُقَالُ لَهُ رَاحِلٌ فَيَزَجِرُهُ زَجْرَةً فَيَقْتَرِعُ مِنْهَا الْوَلَدَ فَيَقْلِبُ فَيَصِيرُ بِجِلَاءِ فَوْقَ رَأْسِهِ وَرَأْسُهُ فِي
 اسْفَلِ الْبَطْنِ لِيَسْهَلَ لِلَّهِ عَلَى الْمَرْءِ وَعَلَى الْوَلَدِ الْخُرُوجُ قَالَ فَإِذَا اخْتَبَسَ زَجْرَهُ الْمَلَكُ زَجْرَةً
 أُخْرَى فَيَقْتَرِعُ مِنْهَا فَيَنْقُطُ الْوَلَدُ إِلَى الْأَرْضِ بِأَكْبَارِ فَيُرْعَى مِنَ الرَّحْمَةِ

میفرماید خدای عزوجل چون خواهد آن نطفه را جستجو فرماید که اخذ میسازد بر آن بناود و در صلب آدم علیه السلام
 یا آنچه خدای را در آن پدید آید و در رحم قرار دهد شوی را در مرد و در آنکه خدا تا زمانی مباشرت کرد و چون
 مباشرت پروردگار در رحم را وحی فرستد که در آن برکشی تا مخلوق من و قضای نافذ و قدر من در تو و لوج نماید
 و چون نطفه در رحم بقیه تا چهل روز همی از حالی سجالی بگذرد آنگاه آن نطفه سفید پاره خون بسته گردد و چهل روز
 بر آنکه باشد آنگاه مضمض شود یعنی آن مقدار گوشتی که بیکبار بنجایند و چهل روز بماند آنگاه گوشتی بگذرد که رگها
 و عروق متبکک در آن جاری شود و چون با نیخال پوست خدای باد و مکی که تقدیر و تصویر و تخیل نماید
 فرمان کند تا آنچه خود خواسته است در جلوه گاه ارحام نقش بندد و چهره نمائی کند پس آن دو فرشته
 از راه دایان آنگاه به و ن ابارت و رخصت او بر هم اندر شوند در حالتی که روحی که قبل از خلق حید آن مولود
 در رحم آفریده شده موجود است و این روحی است که در صلاب رجا و ارحام بنا و انتقال می نمود پس
 آن دو ملک روح حیات و بقا را در رحم وارد کردند و راه گوش و چشم و سایر ارج را بر گشاید و باذن خدا
 آنچه در بطن است بجزیره بشری صورتی نمایند و چون اینکار پایان رفت ایند تعالی بآن دو ملک وحی
 فرستد که آنچه در شیت لم نزل و قضایای ازلی بروی قضایانده و مقدر و مقدر فرموده بر چهره حاش
 کتوب کند و در آنچه بیکبار به شرط با اینزبای من مقرر دارد به آن دو فرشته عرض کند پروردگارا چه به
 نگاریم خدای فرماید سرمای خود را بر کشید و بر سر مادرش بگریه چون بگریه آنچه سرگذشت اوست در لوح تقدیر
 بر چنین مادرش به پند و صورت و زویت و مدت و میثاق او را شقیاً و سعیداً و اتمامت شئونات و سر
 نوشت او را در لوح بیا بند پس یکی از آن دو با آن دیگر امان نماید و جمله آنچه در لوح است بنگارند و به ارا شرط
 نمایند و آن نوشته را خاتم بر بندند و در میان دو چشم آن مولود باز گذارند پس از آنش در شکم مادر بیایند از
 بسیار میشود که بقوه استجبار رود و منقلب گردد و این که در خبر در آن سخن که سرکش و فرمان است روی ند
 و چون تولد طفل از وقت برسد فراه تمام یا غیر تمام خدا تعالی رحم را وحی فرستد که در برکشی تا مخلوق من
 بنهین من بیرون آید و آنچه در وی امر فرموده ام نفوذ یابد چه زمان خروج او فرار سیده است پس هر یک
 خداوند از آن برکشاید و خدای مکی را که را جبر نام دارد به و بر اینخیزد تا او را بسختی و بنیب براند و آن مولود از آن
 اینز چار چنان در فرج و هم آید که هر دو پایش بالای سرش و سرش در پائین شکم بگذرد تا تولد او بر مادرش
 و خودش تسان گردد و چون از بیرون شدن خود داری کند نیستی دیگر بروی رود چنانکه از شدت فریب
 که یکبار بنهین انداخته و این که به از آن زجره است معلوم باد اینکه درین حدیث مبارک میفرماید او را سیده

زمان و نحوه
 پاره گشت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

ابداع است و معنی این است که اولاد در صلب آدم علیه السلام اخذ میثاق از وی نشده بود مگر این برای او
 باقی ماند بعد از آنکه از صلب آدم سرور آمد که بروی اخذ میثاق نمایند یا معنی دیگر مراد باشد چنانکه در خبر بعد مذکور شد
 و نیز محتمل است که مراد با اول آن باشد که سجد تکلیف رسیده باشد و اخذ میثاق از وی شده باشد و مراد با شایسته
 آن باشد که قبل از بیوع سجد تکلیف میرود و اینکه میفرماید حرکت الرجل یعنی القاد شهوت بروی میشود و این سجد که
 بر سبیل امر گویند است نه تکلیفی یعنی سید با برادری و قدرت بزرگانی و مقصود از روح قدیمه روح مخلوق دنیای
 متقدم است قبل از خلق جسدش و در لغت و عرف این معنی بر قدیم بسیار اطلاق میشود و مراد با این روح نفس
 نباتیه یا روح حیوانیه یا انسانی است و اینکه میفرماید صورت و رویه یعنی بایری منته و کمن است که رویه باشد
 باشد که معنی تکبر و تعظم است چنانکه علمای اعلام در امثال این خبر مسالک و مناہج مختلف است برخی بظاهر آن
 مؤمن و مقرر هستند و چگونگی آنرا بر آن امام که از وی ماثور است باز گذارند و این طریقه علمای پر پیغمبر کار و دنیا
 ابرار است و پاره کونیند هر چه از ظاهر اینگونه اخبار مفهوم میشود حق است و اگر او امام را در اخبار و کلمات آن
 امام علیه السلام مستبعد اوست رود محتمل عبرت نیست معنی کلمات ایشان صعب و مستعجب است و ما را نشاید
 که همه را بفهمیم هر چه را فهمیدیم باید شکر که ازیم هر چه نفهمیم بیاوریم بر تصور فهم که ازیم و بعضی گویند این کلمات بر سبیل
 تمثیل است که یا امام علیه السلام تشبیه فرموده است آنچه را که خدا تعالی درین مولود بود بعت بناده و سرشته
 او گردانیده است بآن دو ملک و نگارش بر چپش و پاره کونیند مراد از قریح لوح جبهه ما در را که یا کنایت باشد
 از ظهور احوال مادر آن مولود و صفات و اخلاق آن مادر از پیشانی و صورتش که بر آن مخلوق شده که با آنها
 تمامت بروی نگاشته گشته و آن احوالی که میسازد که مولود بر آن باشد از ناصیه مادرش استنباط میگوید و بحسب
 مناسبتی که در میان مادر و فرزند است در آنجا ثابت میشود و این از آن است که هر هر روح اناضه میشود بر بدن
 بحسب استعداد و قبول بدن آنرا و استعداد بدن تابع استعداد نفس ابوی و صفات و اخلاق ایشان است
 حضور از طرف مادر که بر تن او است بروی چنانکه از پشت پدش بر حرم او اندر شده و با این حال مادر در ای حالات
 اوبیت و ایت هر دو خواهد بود و مراد از قرار دادن کتاب مختم را در میان دو چشم مولود کنایت از ظهور صفات
 و اخلاق مولود است از ناصیه چهره او اما بهتر و سالم ترین شقوق همان است که در ملاقات این اخبار از امثال
 این تا ویلات و امید کناری گیرند و آنچه از آنند باید بریده است تسلیم نمایند و دیگر در هر دو کتاب مسطور اند
 حسن بن جهم روایت کرد که گفت از حضرت امام رضا شینم که میفرمود حضرت ابی جعفر علیه السلام فرموده است
 إِنَّ النَّفْثَةَ تَكُونُ فِي الرَّحِمِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ تَخْبِرُ عِلْفَةَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ تَقْصِرُ مَضْفَةً أَرْبَعِينَ
 يَوْمًا فَإِذَا كَلَّ أَنْبَاءُ لَشْرِبَتْ لِقَاءَ عَزْرَجَلٍ مَلَكَ بْنِ خَلَّاقِينَ فَيَعُولُ بِأَرْبَتِ مَا تَخْلُقُ ذَكَرًا أَوْ أُنْثَى
 فَيَوْمَئِذٍ فَيَعُولُ بِأَرْبَتِ شِقْبَا أَوْ سَعِيدًا فَيَوْمَئِذٍ فَيَعُولُ مِنْ مَا أَجَلَهُ وَرَيْقَهُ وَمَا كَلَّ شَيْءٌ مِنْ خَلْقِ
 وَعَبْدٍ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ يَكْبُرُ الْيَتَامَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَإِذَا كَلَّ لِقَاءَ اللَّهِ الْأَجَلَ يَغْفِقُ اللَّهُ مَلَكَ فَرَجَهُ

عقاید علمای بعضی
 کلمات اخبیه

ایضا در غنی
 آی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

کبریا ماه افزوده کرده و فکما رآت المرأة الدم الخالص في حبلها فانها تزداد بعد الايام التي كانت
 في حبلها من الدم پس هر چه ببیند در خود خون خالص را در ایام حمل خویش بعد همان ایام دیدار خون
 خالص بجهت تشا افزوده میشود و نیز در هر دو کتاب از محمد بن اسماعیل مرویست که گفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام
 عرض کردم فدای تو کردم آیا برای مرد و است که برای زن عاقد و عاقد که خدا تعالی آنچه در شکم اوست نیز
 مستوی القامه بگرداند فرمود از زمان حمل تا چهار ماه و عاقد را تا آخر آن بگرداند و بگوید هر دو کتاب از ابو حمزه
 مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از چگونگی خلق سؤال نمودم فقال ان الله تعالى لما
 خلق الخلق من طين افاض بها كما فاض الفحل فخرج المسلم فجعله سعبدا وجعل الكافر شقيبا
 فاذا وصى النطفة نلقته الللائكة فصوروها ثم قالوا يا رب اذكرا وانثى فيقول الرب جل جلاله
 اني ذلك شاء فيقولان تبارك الله احسن الخالقين ثم يوضع في بطنها فتزداد تسعة ايام وفي كل
 عرق ومفصل منها والرحم ثلثة افعال فاعلاها ما يلي اعلى السرة من الجانب الايمن والقفل الاخر
 في وسطها والقفل الاخر اسفل من الرحم فيوضع بعد تسعة ايام في القفل الاعلى فيمكث فيه ثلثة اشهر
 فعند ذلك يصبب المرأة جوف النفس والتهوع ثم ينزل الى القفل الاوسط فيمكث فيه ثلثة اشهر
 وسرة الصببي فيها تجمع العروق وعروق المرأة كلها منها يدخل طعامه وشرابه من تلك العروق
 ثم ينزل الى القفل الاسفل فيمكث فيه ثلثة اشهر فذلك تسعة اشهر ثم تطلق المرأة
 فكلما طلقت انقطع عرق من سرة الصببي فاصابها ذلك الوجع ويده على شربه حتى يقع على الارض ويك
 مبنوطة فيكون رذقه جيبا من غير فرمود چون خدا تعالی خلق را از گل پافرید چون افاضه قدح یعنی رسیدن
 تیر در آن افاضه فرمود و از جمله مخلوق هر کس قبول اسلام کرد او را سعید و فرخ روزگار بگردانید و هر کس کفران
 و رذیه شقاوت و بدبختی تو امان کردید و چون نطفه افتد و شود فرشتگان نش برگیرند و چهره گرمی فرمایند آنگاه عرض
 کنند ای پروردگارا آیا ذکر است یا نوح و فدای تو جل جلاله بجز خواهد بفرمای پس گویند تبارک الله احسن الخالقین
 بنده که و بجهت عظمت و قدرت و حکمت است خدائی که بیکوترین تقدیر کند کان است و خلق در اینجا بمعنی تقدیر و داد
 گرفتن است مثل قول خدای و اذ خلق من الطين كهيئة الطير باسجد سفرا به آنگاه نطفه را در شکم زن میکند از
 و در روز در آن و در هر عرق و مفصل او از عالی سجالی میشود و برای رحم و قفل است یکی در اعلاى رحم از آنست
 که با اعلاى ناف از طرف یمن است و قفل دیگر در وسط رحم و قفل دیگر در اسفل رحم است و چون آن نه روز
 سپری کرد و نطفه را در قفل اعلى بگذارد و سه در قفل اعلاى رحم بماند و در این مدت باشد که زن همیشه
 مزاج و حالت متوجع یا به آنگاه نطفه را از آن مقام بقفل اوسط که در میان رحم است و آورند و نیز سه ماه در آن
 بپایه و ناف گاه که در جمع عروق است و عروق زن نیز مجتمعی در ناف گاه آن طفل است که در رحم اوست و درین
 عروق طعام و شراب آن زن بشکم آن طفل اندر میشود یعنی خامش و شربش نشان عروق در کما بازسد پس از آن

در تجویز است
اولاد ذکوة

بعضا در باب
خلق است

بقفل

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

شمار این است که اندام شمار هشتم برای دیدن و چینی برای بونیدن و کوش برای شپیدن و دهان از برای لیاقت
 بدون بدون و از مصلوبات و مشروبات قنقم و مستند ذکر دیدن و دست برای خدمات بدن و رفع حاجت
 و دفع مضرت و دو پای برای کام سپردن و کام بر گرفتن خشمیدیم و همچنین سایر جوانح و اعضا که نهایت فرمودیم
 و در هر یک خاصیتی مقرر داشتیم و آنجا که این هیات را بدانند و بعضی نیکو اندام و وسیم و بر غنی را
 جسم و که در بی راد از بالا و انبوهی را کوتاه قامت فرمودیم و همچنین ایشباه و امثال این نقش بندها و چهره که بها
 معلوم باد که عجایب و غرایب آثار و علاماتی که در خلقت انسان از حضرت یزدان ظهور نموده در چیز بیسج تفسیر و
 کنجایش بیسج بیان در نیاید و غرائب این خلقت و عجایبی که در نهاد اوست در هیچیک از انواع مخلوق نیست
 چه آنچه از وی خواستند نیز از بیسج مخلوقی نخواستند و سایر انواع را برای او موجود داشته اند و او را بر آنجا مطیع فرمودند
 ازین است که خدا تعالی در خلقت او خود را تمجید فرماید و گوید تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ و در خلقت سموات و زمین
 و سایر مخلوقات سماوی و ارضی با آن عظمت و عظمت اجسام این کلام را فرموده است در کتاب در المنور
 از محمد بن کعب قرظی مسطور است که میگوید در توره با اینکه گفته است در صحف ابراهیم علیه السلام نظر میکردم
 در آنجا دیدم که خدا تعالی میفرماید يَا اِبْنِ اٰدَمَ مَا اَنْصَفْتَنِي خَلَقْتُكَ وَلَوْلَاكَ شَيْئًا وَجَعَلْتُكَ بَشَرًا وَسَوَّيْتُ
 خَلْقَكَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ جِبْنٍ ثُمَّ جَعَلْتُكَ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْتُ النُّطْفَةَ عَلْفَةً فَخَلَقْتُ
 الْمُضْفَةَ عِظًا مَا لَكُوْنُ الْإِظَامُ لِكُلِّ شَيْءٍ خَلَقْتُكَ خَلْقًا أَحْسَنَ اَي سزنده آدم با من با صاف زوی همانا
 بیافریدم تو را و حال اینکه هیچ بودی و تو را انسانی ستوی القامه گردانیدم آفریدم تو را از خلصه و نفا و فا
 بیرون کشیده از کل آنجا که این سلاله را بنطه انتقال داده و تو را نطفه نمودم و در گنجینه رحم مستقر ساختم آنجا
 قرار دادم آن نطفه سفید را پان خون تبه پس از آن ساختم آن خون بسته را مضغه یعنی آن مقدار کوشتی که
 یکبار سجایت آنجا کرد و ایندم آنکوش را استخوان با آنکه محکم ساختم آنرا بعد از چهار ماه پس از آن استخوان
 از آن کوشتی که از مضغه باقی بود پوشش آوردم پس از آن تو را در شکم ما در بیافریدم آفرینی و یحیی یعنی روح در تو
 دیدم تا زنده و شدی بعد از آنکه جاد بودی یا صورت انسانی را بر تو فایض کرد و ایندم یا قوی را در تو ایجاد
 کردم و میتوانی که این جمله هر سه را و باشد يَا اِبْنِ اٰدَمَ هَلْ يَتَذَكَّرُ عَلَىٰ ذٰلِكَ عِبْرِي ثُمَّ خَفَّفْتُ نِقَالَتَ
 عَلٰى اُمَّتِكَ حَتّٰى لَا تَشْتَرِيكَ وَلَا تَأْتِيكَ شَيْءٌ وَجِئْتُ اِلَى الْاَمْعَاءِ اِنْ اَتَيْتَنِي وَاِلَى الْجَوَارِحِ اِنْ تَفَرَّقَتْ
 فَاتَّعَيْتِ الْاَمْعَاءُ مِنْ بَدَنِ خَيْفِهَا وَتَفَرَّقَتْ الْجَوَارِحُ بَعْدَ تَشْبِيكِهَا ثُمَّ اَوْحَيْتُ اِلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُوَكَّلِ
 بِالْاَرْحَامِ اَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ بَطْنِ اُمَّتِكَ فَاسْتَخْلَصَكَ عَلٰى رِيشَةٍ مِنْ جَنَاحِهِ فَاطَّلَعَتْ عَلَيْكَ وَاِذَا اَنْتَ
 خَلْقٌ ضَعِيفٌ لَيْسَ لَكَ سِنٌّ يَنْقَطَعُ وَلَا اُضْرُسٌ يُلْجَنُّ فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ فِي صَدْرِي اُمَّتَكَ تَذَكَّرُ بِذٰلِكَ
 لَبَّنَا اَبْرًا فِي الصَّيْفِ حَارًا فِي الشَّلَاوِ وَاسْتَخْلَصْتُمْ مِنْ بَيْنِ جِلْدِي وَرِجْمِ وِدْمِ وَعَرُوفِي وَقَدَفْتُ لَكَ فِي قَلْبِي
 وَالِدَيْكَ الرَّحْمَةَ وَفِي قَلْبِ اُمَّتِكَ اَلْحَمْنَ هُنَّ اَبْدَانٌ وَيَسْهَدَانِ وَيُرِيَا لَكَ بِبَدَنِكَ لَبَّنَا اَلْحَمْنَ هُنَّ اَبْدَانٌ وَفِي قَلْبِ اُمَّتِكَ

در اندام جوانح

خلقت خالصه
 با او را در

جداول از کتاب احوال

آیا هیچکس جز من بر چنین کار افتاده دارد پس از آنکه در توجیح در امیدم و جانم زندگی بپوشیدم و در شکم بوردت
 بهت قدرت بر کفر فتم تا ثقل بسینگی تو ما درت را بستو و نیارود و آواز نیکنند و این سخن از آن است که خدا یکی
 جنین را در شکم مادر بدون اینکه بدون اینکه بر چیزی حمل بیاید بدون محمول نگاه میدارد چنانکه آنها بنا بر مستون
 بلند ساختند با عجل میفرماید آنگاه اعمارا وحی فرستد تا کشادگی گیرند و جوارح را وحی کنم که از هم تفرق پذیرند پس
 رود و کشادگی کرد و بعد از آنکه بطبیعت تنگ بود و جوارح تفرق بیاید بعد از آنکه بر حسب خلقت با هم اشتباک داشت
 و از پس اینجمله بان فرشته که موکل بر او حامل است وحی فرستادم که تو را از شکم ما درت بیرون فرستد و آن فرشته
 تو را با یک ترفوش خلاص کرد و ایند و از زندان زهدان به نزد نگاه کیهان روان داشت اینوقت محض کمال
 رحمت بانظر عنایت در تو سخنان شدم و تو طفلی ضعیف و خورد و پیمان بودی نه تو را و ندان قطع کردن و نه
 و ندان خورد کردن و نرم ساختن ماکولات بود پس روزی تو را در پستان مادر مقرر داشتیم و این همان نور سید را
 از شیر سفید پذیرائی نمودم پس پستان درت شیر از غیر تو بپوشید و بر حسب طبیعت در تابستان شیر سرد و در زمستان شیر گرم
 و دانت بکشد و این شیر سفید را بقدرت کامل از میان پوست و گوشت خون رگ و عروق ما درت جاری نمودم
 یعنی از آنها موجود ساختم و خون سرخ را شیر سفید کردیم تا آنکه دل ما درت را از مهر تو بپاکندم و دل پدرت را
 بر تو مهربان و عطوف کردیم تا هر دو تن آنچه که تو اندک کوشش نمایند و بسنجی و صدقت و کندی و زینت یافت
 نمایند و خوار سازند و خواب از چشم خود دور کنند تا تو را بر بستر راحت بخوابانند و در عهد استراحت بمانند اینگونه
 آدم آنا فعلت ذلک لا یبئنی استاهلته ید یعنی اولی حاجیه استغنت علی قضایها ابن آدم فلما
 قطع سبک و طلع ضربک اطعمتک فاکهه الصیف و فاکهه الشتاء فی آوانها فلما عرفت ان ربک
 عصبتنی فالان اذ عصبتنی فاذعنی فانی قریب حبیب و اذعنی فانی عفو و رحیم ای فرزند آدم
 ایند مهربانی و عطوفت و عنایت را من که در رحم ترا حین و اگر من لا کرمین هستم بدون اینکه تو سزاوار باشی اینکه حاجتی
 مرا باشد که بر آن به کار گردی یا تو سب و دل داشتیم ای فرزند آدم ما نقد کردیم و ندان بر آوردی و نیروی جایند
 و کوفتن بیافتی میوه تابستانی و زمستانی را در فضل خود و او ان خود با تو اطعام کردم و چون بان مقام رسیدی
 که بدانتی من پروردگار تو ام بدون پروردگانه من پرورده ای و آفاذ و انجام کار خود را شناختی هم اکنون با اینکه
 در حضرت من بعصیت کردیدی مراد حاجات خود و آرزوش کنان خود بخوان چه من با تو نزد یکم و از روی محبت
 مسلت تو را اجابت فرمایم و کنان تو را بیا مرزم و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن مسلم روایت که از حضرت ابی جعفر
 علیه السلام پرسیدم که شرکت شیطان چیست که خدای درین آیت مبارک میفرماید و شان کتم فی الاموال و الاولاد
 یعنی شرکت کن با ایشان در اموال ایشان و در فرزندان ایشان فرمود ما کان من مال حوام فهو شیء الشیطان
 قال و یكون مع الرجل حتی یجامع و یكون من نطفته و نطفه الرجل اذا کان حراما
 فرمود هر چه از مال حوام برایشی شخص فرجام شود شیطان در آن شرکتی است چه بوسه او این مال ماکسب پذیرد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و فرمود شیطان هر جا و هر وقت با آدمی می باشد حتی گاهی که بجماعت پروازد و چون آنجماع مجرام باشد نطفه شیطان
 با نطفه آن مرد با هم باشد و فرزند حرام زاده پدید گردد و دیگر در کتاب سماء و عالم و کتاب کافی از محمد بن مسلم مسطور است
 که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام سؤال کردم که اگر مرد زن را بزنده چنانکه نطفه از رحم او بیفتد بروی چیت فرو
 بست و نیار بروی فرو آید عرض کردم اگر او را بزنده از رحم او معلقه ساقط کرد و فرمود چهل دنیا را ستعرض کردم
 اگر بزنده زنده بود در حالی سقط نماید که برای آن استخوان پدید شده باشد فقال علیه السلام **الذیته کامله لهذا قضی**
للمؤمنین علیہ السلام فرمود بر آن مردی که کاه و اردات یعنی اگر سقط کند که باید هزار دنیا که دید کامل است به
 امیرالمؤمنین علیه السلام با بیطور حکم رانده است عرض کردم صفت نطفه که آن صفت شناخته شود صفت فقال
النطفه تكون بیضاء مثل الخامة العلیظرة فتمکث فی الرحم اذا صارت فی آربعین یوما ثم تصیر قسریة فرمود
 حالت این نطفه شناسائی آن این است که سفید مانند آب منی غلیظ و میاید در رحم چون در رحم باید چهل روز
 آنگاه از آن حال بعلقه انتقال گیرد عرض کردم صفت خلقت نطفه که آن شناخته شود چیت فقال **هی علقة**
کملقة دم الحیة الجاردة تمکث فی الرحم بعد نحو یلیها عن النطفة أربعین یوما ثم تصیر مضغة فرمود
 این خون بت است مانند خونی که در مجرب جا باشد و چون از حالت نطفه تحول یافت چهل روز در رحم کث نماید
 آنگاه از آن حال بمضغه شود عرض کردم صفت مضغه و صفت آن و خلقت آن که آن شناخته آید چیت قال **هی**
مضغة لحم حمراء فیها عروق خضراء متشککة فرمود پاره کشتی است سرخ که در آن عروق در کهای نر شبک است
ثم تصیر الی عظیم آنوقت یعنی پس از آن مدت استخوان میگرد و یعنی سخت و استوار مانند استخوان شود
 عرض کردم صفت خلقت آن چون بحال استخوان در آید چیت فقال **اذا کان عظاما شقی له التمع والبصر**
فینبت جوارحه فاذا کان كذلك یان فیہ الذیته کامله فرمود چون استخوان یابد گوش و چشم
 بشکافه شود و جوارش را ترتیب دهند و چون باین مقام در بت در آید اگر کسی او را سقط نماید باید دید کامل
 به ۴ و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام حدیثی که در باب دید همین سعید بن
 سئب از آن حضرت سؤال کرده و از حد نطفه تا مقام دید کامل را باز فرموده مذکور کردید در تفسیر شرح
 در ذیل تفسیر سوره مؤمنین و آیه شریفه **ولقد خلقنا الانسان الی و تبارک اسمنا نحن الملقین** میگوید که معظم
 فقها استدلال نموده اند باین آیه شریفه بر تزییع دید بر حالات و انتقالات مذکوره باین وجه که واجب گردانید
 بیت دنیا در اتلاف نطفه بعد آنکه در رحم استقرار یافت زیرا که دید نطفه قبل از وقوع آن در رحم ده دنیا را
 پس اینکه فرموده اند **لو انه اخرج مجامعا فزل ضمن المنبر عشره و کذا لو عمل الزوج عن حره یعقد**
الدائم کان علیه عشره دنایین ازین کلام که این نطفه را در حال غزل ده دنیا رویه باشد مستفید میگردد که بعد
 وقوع آن در رحم حاشی زاید بر آن حال خواهد یافت پس زاید بر آن دید لازم میشود و ازین است که امام علیه السلام
 فرمود نطفه که در رحم مستقر گردد دیدش بیت دنیا را ست و چون معلق شود چهل دنیا و چون مضغه شود شصت دنیا

۱۳۸
 در کیفیت دید
 این
 و در نسخه نهانده فرمود
 شصت و نیار است
 عرض کردم اگر بزنده
 زن را
 در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام حدیثی که در باب دید همین سعید بن سئب از آن حضرت سؤال کرده و از حد نطفه تا مقام دید کامل را باز فرموده مذکور کردید در تفسیر شرح در ذیل تفسیر سوره مؤمنین و آیه شریفه ولقد خلقنا الانسان الی و تبارک اسمنا نحن الملقین میگوید که معظم فقها استدلال نموده اند باین آیه شریفه بر تزییع دید بر حالات و انتقالات مذکوره باین وجه که واجب گردانید بیت دنیا در اتلاف نطفه بعد آنکه در رحم استقرار یافت زیرا که دید نطفه قبل از وقوع آن در رحم ده دنیا را پس اینکه فرموده اند لو انه اخرج مجامعا فزل ضمن المنبر عشره و کذا لو عمل الزوج عن حره یعقد الدائم کان علیه عشره دنایین ازین کلام که این نطفه را در حال غزل ده دنیا رویه باشد مستفید میگردد که بعد وقوع آن در رحم حاشی زاید بر آن حال خواهد یافت پس زاید بر آن دید لازم میشود و ازین است که امام علیه السلام فرمود نطفه که در رحم مستقر گردد دیدش بیت دنیا را ست و چون معلق شود چهل دنیا و چون مضغه شود شصت دنیا

خدا اول از کتاب احوال

عماد و چون استخوان گیرد هشتاد و نیار و چون از گوشت جاگیرد قبل از ولوج روح یکصد و نیار و بعد از ولوج روح که
 نکر باشد هزار و نیار و یک کاغذ است و اگر مجهول احوال باشد نصف دیده ذکر و مؤنث و نزد بعضی حکم بقصره باشد و نیز
 گفته اند که میان حالت سابقه و بعدش بیست روز است و برای هر روز یکد نیار است و این هنگام اگر نطفه در رحم
 بیست روز رنگ کرده باشد بیست و نیار دیده دارد و اگر بیست و یکروز باشد بیست و یکد نیار و اگر بیست سی روز باشد
 سی و نیار و برین قیاس حکم میشود و این حکم مشهور میان فقهاء است لکن مستند آن معلوم نیست و بعضی گفته اند
 در دیده جنین قبل از ولوج روح غره است و غره در اصل لغت بعضی غلام ز غریه و کثیر ز غریه است چنانکه در مجله
 مشکوٰۃ الادب اشارت شد

صفت اول است
 باقیه از سیران سحر کرده اند و اگر نوشته باشد

ذکر وقایع سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم و وقعه میان سعید حرشی و مردم سفد

دفعه سومی
 در سال سیزدهم
 ۱۳۳

چون سعید بن عمرو حرشی والی مملکت خراسان گردید و ایالت ماوراءالنهر از بخارا تا سمرقند و فرغانه در فرمان او قرار
 پذیرفت راه برنوشت و در جیحون راه سپرد و در قصر الریح که در دو فرسنگی دبو تیه واقعست نزول نمود و با اینکه لشکرش
 بناز سبخرن نشد و بود که کوس ذیل بگفت بلال ابن نفیع خطیب از کمال عجب و شگفتی گفت با این عقل و دانش که راست
 چه دوشش بودی که وزارت کرده ای نه امامت هنوز سگریا نه فرایم شده اند و تو فرمان رحیل دهی سعید باز شد و فرمود
 تا مردم را بجای خود نزول کردند و از آموئی سپهرمکند خانه بدو بیاید و گفت مردم سفد در خنده با شنیدند و در میان
 چنان آیتان را بگذاشت و گفت زود تر بر سر ایشان شناس بگیر و از آن پیش که شعب عصام اندر شوند و در جوار
 ما اهماصم جویند کار خود با ایشان بجام سپار سعید فرمان کرد تا عبد الرحمن قرشی و زیاد بن عبد الرحمن با
 از فرسان و شهبان با او با ایشان روی گذارند و چون آنجا عت بر شد سعید را پیشانی افتاد و گفت سخن گوی
 که نه انم صادق است یا کاذب فریب فرودم و جمعی کثیران مسلمانان را بگراوروان دایمتم پس از دنبال ایشان
 کوچ نمود و در اثر و سنده نزول فرمود و بمقداری قلیل با ایشان صلح نمود در تاریخ طبری مسطور است که چون
 یزید بن عبد الملک و لایت ماوراءالنهر از بخارا تا سمرقند و فرغانه با سعید حرشی و اریتمینه و آذربایجان را
 ثابت التهرانی گذاشت سعید برفت و از زود جیحون بگذشت و بخارا شد و روزی چند در بخارا در کنگ نمود و نگاه
 بر قندش و سحر بملک فرغانه روی نهاد و بر در حصار او مشرود آمد ملک فرغانه برای مصالحت مسکت نمود
 و در میان کار بصلح انجامید و یکصد هزار در هم و پنجاه غلام و پنجاه کنیزک از ملک فرغانه بگفت و باز شد با بخله
 ابن ایشر میگوید چون سعید مصالحت کرد در آنحال که طعام شامگاه میبگشت تا گاه او را گفتد ایک عطاء و دو گاه
 که فرامیرسد و عطا با عبد الرحمن برشته بود چون سعید بشنید لقمه از دستش بنیاید و عطا را بخواند و گفت و یک
 آید با هیچکس تقبال رفته باشد گفتنی گفت خدا را پاس آنگاه طعام بخورد و او را از آنچه بگذشته بود باز گفت
 و از آن پس شتابان راه نوشت و پس از سه روز عبد الرحمن قیشری را در یافت و همچنان راه سپردند تا در خنده

نزول سعید
 در اثر

معالجه ملک
 فرغانه

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرار سیدنا یوقت یکی از یاران نش گفت چه چیز بصلاح و صواب میدانی گفت تنزی و شتاب گفت من این بصواب
 نمی نگویم می گویم که اگر در این بنام روی از ما در عرصه کارزار ز خدا کرد و بجای زخم خویش هموار کند یا اگر در پهنه قتل
 قتل کرد و بجایش حمل کند بهتر آن است که در این مکان فرود شویم و بتانی و در کنت کار بجنت با زیم و رزم دشمن
 آمده شویم پس نزول نمودند و جنگ با ساسانی کردند محمد بن جریر طبری گوید چون سعید با ملک فرغانه خلیج صلح کرد
 و باز شد و شب اندر آمد و مسلمانان سرخواب نهادند خلیج با پنجاه هزار مرد در لشکر مسلمانان بتافت و خلقی را بکشت
 مسلمانان با جگر شیر بکنت نیز از فلک آتش بکند اینند و شمشیر بکشیدند و بر پشتند در وی بکفار نهادند و پیکار سخت
 پای بردند و از پروردگار نصرت یافتند و خلیج فلک فرغانه با هزار مرد کشته شد و مسلمانان را نصرتی وافر حاصل شد با جمله
 ابن اشیر گوید چون سعید نزول نمود و کار بجنت بدر کنت انجمن از مردم خشم بیچاکس با ایشان روی نکرد و مردمان
 درباره سعید زبان برکشوند و او را تبرس و جن بگویند و کفند همیشه بشجاعت و دیانت نامدار بود لکن چون برق
 در آمد گوش چشمش که و کور و از هوش و فطانت مستور است و مردی از عرب حمل برد و کز می برد و از ده خنجره بخواست
 چنانکه در شش برکشید لکن از فریب و کید دشمن بفرود چو ایشان در پشت و یار بان در عقب در و از به بیرون شهر
 خدقی بجنده و رویش را بانی و خاک پوشیده داشته بودند آن اندیشه که در آن هنگام که با دشمن روی در روی شوند
 اگر از ایشان منورم که دند خود از خندق با خبر بگردند و مسلمانان که در اثر ایشان شتابان کردند بجنده در افتد با جمله
 چون مردم خنجره از شهر بیرون شدند و با مسلمانان جنگ در انداختند و از میدان کارزار فرسده کردند چنان مضطر
 و بی اختیار شدند که خویشان را فراموش کرده خود در آن چاه و چاله که از بهر و یگان کنده در افتادند و مسلمانان حمل
 از آنان را از خندق در آوردند آنگاه سعید حوشی آن شهر را بجهار در انداخت و مجاشیق منصوب ساخت آن مجاشیق
 با ملک فرغانه پیام کردند که با ما بگذر و کیدت کار کردی اکنون ما را نصرت کن ملک فرغانه در پاسخ گفت این مردم
 از آن پیش که مدت معهود بپایان رود شمار آورید یافتند و شمار پناه و جوار من نبودید چون ایشان این پاسخ شنیدند
 چهاره ماندند و ناچار فرستاد شدند و امان طلبیدند که ایشان را بگذراند سعید بر ایشان شرط نهاد که بزبان
 و ذاری عرب که در اسیری دارند باز دهند و کسر خراج بآوردند و با اسپکس بد بکنند و کین از ایشان در خنجره
 و اگر احدی وقت از ایشان روی نماید خوشان مباح باشد پس ملوک و تجار از صفد با ایشان بیرون شدند
 و اهل خنجره را بجال خود بر جای گذاشتند و بزرگان صفد را بهر کجا که شناسا بودند نزول افتاد و کار بیخ نرزد
 ابو ایوب بن ابی حبان فرود شد این هنگام در خدمت سعید حوشی بعتت پیوست که مردم خنجره زنی از آنان که
 در دست ایشان که قار بود بکشته اند و گفت مرا سید که ثابت زنی را بکشت و در خاک دفون ساخت ثابت انکار کرد
 و چون معلوم کردند چنان بود و ثابت با برادر زده خود بخواند و خون بر نخت چون کار بیخ از قتل ثابت گرفت
 بیناک شد که فرزند کشته کرد و با برادر زده اش در طلب سراویل پیام کرد و این نشان در میان ایشان بود
 که آماده قاتل باید بود پس سراویل را بفرستاد و بیرون شد و مردمان را متعرض کردید و تنی چند را بکشت

حداول از کتاب احوال

عراق
قلعه

و مردم سپاهی آشفته شدند و از شر او بیدار شدند و او همچنان میرفت تا ثابت بن مسعود پویت و بدست ثابت
کشته گشت و از آن نوی مردم صفد کینه و پناه تن از مسلمانان را که در اسیری ایشان بود بگشتند و چون این واقعه
عاید در خدمت سعید بجهت افتاد بقتل ایشان و جزل مردم سوداگر از ایشان فرمان داد مردم صفد را چون
اصل جنگ در دست نبود با چوب بجنک ایشان درآمدند و مدتی بر نیامد که تمامت بقتل رسیدند و ایشان سه روز
و بقولی بنقهرار نفر بودند آنجا اموال و دراری اهل سفد را ما خود داشتند و سعید هر چه را می پسندید بر گرفت
پس از آن مسلم بن بطل حدوی را بجا آورد و گفت تو را متولی مقسم گردانیدم گفت از آن پس که کارکنان بکشت
در آنجا میل خود رفتند با من گذاری به بگری بگذار سعید چنان کرد و آن داستان را در گاه یزید بن عبد الملک
کتوب کرد و بمرین بسیره چینی در قلم در نیامد و ازین روی عمر با وی کینه ورشد و ثابت بقطه درین شعر آنچه
و زندگان ایشان را رسیده اشارت کرده است

اَقْتَرَالْعَيْنَ مَصْرَعًا زَرْجِيحًا
وَكَشْفِيْرٍ وَمَا لَاقِيَ سِبَادًا
وَدِيُوْشْتِي وَمَا لَاقِيَ خَلِيْجًا
بِحَيْضِنِ خَجَنْدَا ذَمْرًا وَاَبَادًا

گفته اند و یوشتی نام دهقان سر قذات و اش و دیوشنج است یاد پوشنگ و معرب کردید و اندک گویند که او آوی
مخال فغنده با علی بن امر لشکری بود چنان افتاد که یکی روز کتین از مردم فغنده خنچی به و در هم بگریه و چون بیاید
چند سکه و پاره طلا در آن به پدید باز کردید و دست بر چشم به اشت کفتی که چشمش را عارضه است و آن چون را
باز پس اده و در هم خود را باز پس گرفته باز پس شد چون اینجا به پدید هر چند در طلبش بگوشیدند نیافتند با سعید
عرشی سلیمان بن ابی السری را بحضن فرستاد تا در آنجا بگرددش و آید و مردم صفد را جز از یک راه گذارد و خوارش
و صاحب اعرن و عثمان نیز با وی بودند و سلیمان مستی بن بشر با حی را در مقدمه سگر خود بفرستاد و او را
یک فرسخی در یافتند و جنگ در انداختند مستی ایشان را چنان منهرم کرد که بحضن خود فرار کردند پس ایشان را
بجبار گرفت و دیوشتی از وی خواستار شد که او را بخدمت عرشی فرستد تا به آنچه خواهد در حق وی حکم کند
چون او را نزد سعید فرستاد سعید او را اگر ام و احسان نمود و از آن طرف مردم قلعه در طلب صلح بر آمدند بان شرط
که تعرض زنان و فرزندان ایشان نشوند و قلعه را تسلیم کردند سلیمان بعرشی پیام کرد که لذت انسانی خودتی چند را
ببای قبض مانی القله بفرستد سعید کسی را برای انجام اینکار بفرستاد و مردم قلعه با وی بدستی بیای بودند
آنجا عرشی بدینه کش روی نهاد و اهل کش موافق روایتی به هزار و بقولی شش هزار سراوی مصالحه کرده
آنجا و کش بسوی زرنج راه پرد اینوقت از ابن بسیره نامه بدور رسید که دیوشنج را براه خود گذارد سعید او را
بجست و بر دوز و دوزن ستیاری را فرمان کرد تا آنچه اهل کش در مصالحت کردن نهادند مقبول آورد و
ابن ابی السری با متولی حرب و خراج کش و نفع نمود و در آنجا خزان بنید بود و بعرشی گفت بیج سخاوت
تو ما دلات کم که بدون قتال فدحت ز جبال این جای را مفتوح داری گفت آری گفت مسری بن غریبان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

راشدا حجی را که با کتله آنجا دوست و صدیق است بفرست تا اینکار بجام کند سعید او را به دروان داشت مبرل ۶۱۷
 پادشاه آنجا سبغری را به پید و او را از کردار حشری با اهل خجند و باز نمود و پیماناک ساخت سبغری گفت رای میت
 گفت از وی زینهار طلبی گفت با آنکه با من بشکی دارند چنانکه گفت با مان خویش در آور پس سبغری با ایشان
 مصالحه کرد و او را و بلاد او را امان داد و آنگاه حشری جانب بلاد خویش گرفت سبغری نیز با او بود اما حشری با مان
 و زینهار و شکریت و او را بخت و از در بیا و نیت

ظفر مندی مردم
 ترک بر مسلمانان

ذکر قاتل مسلمانان با مردم خزر و ظفر یافتن ترکان بر مسلمانان

درین سال سپاهی از مسلمانان بلاد خزر از زمین ارمینیه در آمدند و بخت الهی سر دار و فرمان گذارشان بود
 مردم خزر خویشان آمانی کرده جمعی کثیر اجمن شدند و نیز ترکان قحچاق و جامای دیگر با عانت ایشان فرج آمدند
 در مکانی معروف برج انجاق با مسلمانان روی در روی شدند و در میان چنان نزدی برفت که گردان کارزار
 تذکره رود کار شد و از مسلمانان گروهی نبدک شربت شهادت نوشیدند ترکان خزر شکر گاه ایشان را در پره
 گرفته هر چه بود بغنیمت بردند و بهر میت شدگان روی بشام نهادند و در گاه نزدیک بن عبد الملک درآمدند
 بخت الهی نیز با ایشان بود نیز پیدایشان را در آن بهر میت عانت کرد بخت گفت یا امیر المومنین نه در پینه
 کار ترس شد نه در طاقات فرسان توان کردیم مرد با مرد پیوست و مرکب در مرکب افتاد و در رسیدن نزد
 چند کینه کار کرد بود کار فرمودم و چون نیزه از کار شد با شمشیر آتش بار و مار از کفار بر آوردم چند آنکه شمشیر
 و کنگشت جز اینکه خدای تبارکت و تعالی همان کند که خودی خواهد

امارت جراح حکمی
 در ازمینة خرقا
 ۱۱ ۳۴

ذکر ولایت دادن جراح بن عبد الله حکمی را در ارمینیه و جنگ او

با مردم خزر و فتح بلخ و جردان

چون مسلمانان با کتله از ترکان بهر میت شدند مردم خزر جسور و جری گشتند و در بلاد اسلام طمع بستند
 بندگان و احمادی عظیم ظاهر ساختند و بکنه روی و جنگ آوری پرداختند لاجرم نزدیک بن عبد الملک جراح بن
 عبد الله حکمی را بولایت ارمینیه بر کشید و بگتری کران و سپاهی بگرا ان مدد بخشید و او را سوب خزر بان و دیگر
 دشمنان و اهلک بلاد ایشان فرمان داد جراح با آن لشکر گشن ماه سپردن گرفت چون مردم خزر از آن رکب
 با خبر شدند سخت بریدند و بگریختند و در شارسرستان بابا ابواب جای گزیدند و جراح سپهسالار با برده
 رسید و آسایش با نفر سایش ماه ماروزی چند بیار مید آنگاه با فریت دست و قوای تندرست روی مردم
 خزر نهاد و از خزر اگر بگذشت و با آنها بفرض آورد رسید که کین از مردم جبال که در لشکر او ماه میارند با ملک خزر
 مکتوب کرده و او را از جنبش جراح بجانب خزر با فر ساخته پس تیریری ساخت و با سنادی فرمان او را میارند

جلد اول از کتاب احوال

خدا بکشد که امیر و وزی چند درین زمین اقامت کند چندانکه تو امیند آذ و خد فرادان فراهم کنید و نیز ملکای جلال را بخوان
تا همه بروی کرده آمدند چون این خدا بکشیدند آفرید که پوشیده ملک فرزند را بجای تبت آگاهی میداد این خبر نیز بدو پیش
که جراح روزی اقامت نماید و نیز از جای خویش کرد تا مسلمانان در روی طمع نرسند از آن سو چون سیاه
شب دامن بپایند جراح فرمان کوچ بداد و سرعت سحاب شب گرفت و زمین در نوشت تا بشارت با بالابو
و دشمن را بخواب گرفت و بخیر بشهر اندر شد و پیشروان سپاه را بنهب و فارت فرمان داد چه مردم خورشهر را
کنداشته و گذشته بودند طبری گوید چون جراح بیاب الاواب رسید از خزریان کس را ندید مسلمانان بشارت
ورآمد و جراح سپاه خود را در نیم فرسکی باب الاواب در کنار چشمه آب فرود آورد و کین از سرسنگان لشکر را
بخواند و سه هزار مرد به و گذاشت و او را بقتل و فارت یک طرفه مأمور ساخت و گفت باید چنان بشوید و بارش
که پیش از سر بکشیدن خورشید بر من انجمن شوید و دیرری دیگر با باد و هزار مرد بدیک سو بنهب فارت ساعت
داد و خویشتن با بقیه سپاه زمینی که نبروان گویند برفت و چون دیگر روز شد ایشان با ده هزار کا و و گو
و سه هزار مرد بیامند و بار جیک سپه فاقان ملک خزا خبر رسید که جراح با بیت و پنجاه تن لشکر عرب نبروان
آمد و چنین بخت و فارت کرد و ضمیمت برد لاجرم بار جیک بر آشفت و از مردم ترک چهل هزار تن و ایران جنگ
فراهم ساخت و با مادان در نبروان با مسلمانان روی در روی شد جراح با دیران سپاه و کردان کند خواه
گفت با ایند شمار ایسج پناهی خزیاری خداوند هر ماه نیت یک امروز که تشک سازید و در پهنه جنگ هم
شوید و آب رفته بجوی آورید اگر گشته شوید جای در بهشت کنید اگر فرود کردید نیت یا بید و سب و زشت
و بیکی نام کناری و بخوشی کام سپارید ازین سخنان خون فیرت در سپیک کردان لشکر جنبش گرفت و همه بار
پراشک و خوی لیک جنگ را که گنگ ساختند و در میدان جدال قتالی سخت بسای بردند و از کرد و جراح
آورد که چشم خورشید و ماه را تیره و دیده باندیش بدخواد را خیره ساختند و پیرانه بکشیدند و مردان بپوشیدند
و کردان بکنیدند و برتکان خزا از پیش برداشتند و بهزیمت در افتخندند و از دنبال ایشان تا خند و بی
و اسیر گرفتند و هر چه ایشان را بود تا است نغمیت بردند و همچنان شتابان و تا زمان برفتند تا به حصنی که
حصینش نام بود و در آمدند مردم حصین کس بجراح بفرستادند و مالی بر کردن نهادند که به و محل نمایند و اما
طلبیدند جراح ایشان را امان داد و از آنجا بر فاست و ماه در سپرد تا بشهر که بر خوانم داشت در آمد و شش روز
در آنجا محل اقامت انکند و در مقاومت ایشان مجاهدت میورزید لکن مردم شهر در طلب صلح و امان بر آمدند
جراح نیز ایشان را امان داد و و شهر ایشان را بگرفت و مردمش را از آنجا انتقال داد و بر دستای ایشان
که قبلا شش گویند رفتند و حصنی اندر شدند که بلخ نام دارد مردمان خزر که در بلخ جای داشتند سیمه کردند
فراهم کرده با هم پیوسته بودند و بگرداگرد حصار بر آورده تا به بستاری آنها مسلمانان را از خویشتن دور داشتند
لا اله الا الله این کردار بیای مافتت دشمنان سخت بجار بود و مسلمانان را در قتال و شورا اتحاد چون مسلمانان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

آن اسب را بدیدند بقدری تن همت و هزبان گردید و بر مرکب دل نهادند و بر موت میعاد بر بستند و نام
شمیر را در هم شکستند و بقول طبری یکصد تن انجمن شدند و چون کین عمل درگشتند و روی بگرد و بنا
آوردند کفار چون این دیر می دیدند در مخالفت و مدافعت ایشان سخت بکشیدند و چنان تیرباران کردند
که بر آسمان مانند سحاب چشمه آفتاب بر پوشید لکن کردان اسلام باین کردار بخوان نشدند و چون شیران
گردید و تاخته تا بگرد و همار رسیدند و یکی از ایشان قدم جلالت پیش نهاد و آن ریمان که نکاهبان
کرد و همار بود برید و بکشید و گردون سر از برید و دیگر کرد و همار نیز منهدر شدند چه پاره پاره بسته بودند
این هنگام بازار پیکار کرد و شش آتش کارزار تا شش گرفت ابر بلا باریدن و طینک و غاغر و ششیدن نمود
و سپاه رزمخواه کینه خواه شدند و غبار عرصه آورد و گاه را از مرکز ما و برتر بردند یک ابل تنی نمود و شمیر
بندی کنه می فرود کمان چاقی از کار بشد و نیزه خطی نزار کردید و کار پیکار بر مردم جنگ سپار و شوارشت
چندکند و لها جای در محبت و آوای از نای بیرون بخت مسلمانان پای اصطبار استوار ساختند و از
پروردگار قهار یاری خواستند و مردم خزر از پیش برداشتند و باز و باز و پنج تومی شهر را فرو گرفتند
و در شهر بیع الاول بشهر درآمدند و از تیلید و طریف و در هم و دنیا هر چه یافتند بردند چند کتابی یکی از
سوار پافزون بودند هر سوار را سیصد دنیا بهره افتاد طبری گوید مهتر بلخ با پنجاه هزار مرد بست و بفرستند
پیوسته زنان و فرزندان ایشان بست مسلمانان افتاد اما بن ایتر گوید جراح اولاد صاحب بلخ را با اهل او
گرفت و کس بفرستاد و او را حاضر ساخت و اموال او اولاد و شهر او را به و باز گذاشت و او را در آن شهر بهتری
بگذاشت و از کردار کفار با جبر ساخت آنگاه از بلخ راه برگرفت و همی برفت تا بجن و بند رسید و در آن وقت
بگذر چهل هزار خانوار ترک در آنجا سکون داشتند و با جراح صلح کردند و مالی به حمل نمودند اما از آنسوی
دیگر باره ارتکان بر آشوفند و از تمامت بلاد و امصار خویش انجمن کردند تا مسلمانان را ناخیر کنند تا گاه
نامه مهتر بلخ بجز جراح رسید و در آن نامه نوشته بود ایها الامیر چون تو با من یکی کردی وزن و فرزند
و خواسته شهر من من باز گذاشتی همی خایم با تو نیکی کنم به آنکه خلقی بی اندازه کرده آمدند و طمان
جبال و خریان از تو بازگشتند و صلح بکنند چون این نامه بخوانی بایست درنگ کنی و باز پس آتی
چون جراح این خبر بشنید با سادی فرمان کرد تا مسلمانان را باز خواند پس بروستانی که سگی گویند
بیاید این هنگام سرای زمستان نمایان شد لاجرم در مدت زمستان با مسلمانان در آنجا بمانند
و جراح این اخبار را در ذیل کتوبی بخدمت یزید بن عبد الملک برنگاشت و از فتوحات خود و انجمن
کفار باز نمود و درخواست یزید بن عبد الملک او را بفرستاد و سپاه میعاد نهاد و لکن پیش از فرستادن
لنگر به یک جهان رهبر گشت و هشام بن عبد الملک دالی سریر و منبر شد و جراح را بر عمل خود مستقر ساخت
و با داد میعاد نهاد طبری گوید در این اوقات از مردم عراق جدا گاه یزید بن عبد الملک از عبد الملک بن

جلد اول از کتاب احوال

شکایت کرده اند لاجرم نیزه او را مغزول ابن هبیره را با بارت عراق بصره فرستاد

ذکر غزل کردن نیزه بن عبد الملک عبد الرحمن بن ضحاک را

از مدینه و مکه معظمه و نصب عبد الواحد

نیزه بن عبد الملک

در ایام نیزه بن عبد الملک عبد الرحمن بن ضحاک را از امارت مدینه طیبه و مکه معظمه مغزول ساخت
 و او سه سال امیر مکه و مدینه بود و بجای او عبد الواحد انظری را بر نشاند و سبب اینکار این بود
 که عبد الرحمن فاطمه دختر حسین بن علی علیهما السلام را خطبه کرد فاطمه فرمود من در اراده شوی منتم
 و بکار فرزندان خویش باشم عبد الرحمن با برام و اصرار فرستاد شد و گفت اگر قبول این امر کنی نزدترین
 فرزندانت را بتمت شرب خمر تا باز یانه گیرم و مقصودش عبد الله بن محسن بن حسین بن علی بود و چنان
 بود که در مدینه مردی ابن هریر نام از اهل شام متولی دیوان بود و بهی خواست برای عرض حساب
 بهرگاه نیزه بن عبد الملک شود و برای وداع بحضرت فاطمه شد فاطمه فرمود از رفتار و گفتار تو عرض
 ابن ضحاک با من با نیزه بازگویی و نیزه گوی بجا بن نیزه و بار سولی به و فرستاد و این خبر به مکه داشت
 چون ابن هریر بهرگاه نیزه رسید از وضع مدینه از وی باز پرسید و گفت خبر تازه و دوستان خبری
 باشد ابن هریر از خبر فاطمه چیزی نگفت در اینحال حاجب گفت ای یک رسول فاطمه دختر حسین در آستان
 اینوقت ابن هریر عرض کرد از فاطمه مرار سالتی است و آن دوستان بگذاشت چون نیزه شنید آشفته
 از سر فرود شد و گفت ما در تور اباد آیا چنین خبری بزرگ با تو باشد و مرا نیا کما فی ابن هریر مدنیان
 بخوان نیزه رسول آنحضرت را بخوانست و نام آن حضرت را بگفت و قرأت نمود و بهی با نیزه ای که در دست
 داشت بزین بن زید و بهی گفت همانا پر ضحاک سخت جور و بیباک است آیا کسی باشد که صدای ناله و زاری
 او را در عذاب و نکال من بشنود آنکه گفتد اینم عبد الواحد بن عبد الله انظری باشد پس نیزه دست
 و قلم خود بعد از واحد رسم کرد و قد و لیک اللدینه فاهبط الیها و انزل عنها ابن الصالح و غیره
 اربعین الف دینار و عدینه حتی اجمع صوته و انا علی فراشی تو را امیری مدینه و اوم مدینه در آری و پر
 ضحاک را از امارت باز کن و چهل هزار دینار بفرست و بر میت از وی ستان و چنانش بکنو بیازار
 کناله اشس کبوش من در فراش من با زرسد پس ای حکم را برید مدینه برود جان ضحاک برود این خبر
 بن الصالح که بنا داند آن یک را بخواند و هزار دینارش عطا کرد و آن خبر به انت و سخت بیباک شد
 و شتابان که و بیابان نوشت و نزد مسلم بن عبد الملک شد و از وی پناه حبت سلبه بخدمت نیزه
 شد و خواستار قبول حاجتی کرد و نیزه گفت هر حاجت که بخواهی پذیرفته است فرشتاعت پسر ضحاک
 سلبه گفت سو کند سجده ای حاجت من همان شفاعت ابن ضحاک است نیزه گفت سو کند با خداوند

حضرت امام باقر علیہ السلام

کہ ہرگز اور معفو نہ ارم و بفرمود اور بیدینہ باز بردند و بعد الواحد سپردند عبد الواحد اور بعد از او بعد از ابی و شوار و چاہا ۲۱
 و شتری نام بنجار گرفتار ساخت چندانکہ سختی روزگار و درستی حال او بد آنجا کشید کہ جنبہ پیشین می پوشید و لذت و
 سائل بگفت کہ دیدم قدم نضری در شهر شوال سال کیصد و چارم بود و چنان بود کہ ابن لجنجاک و امام امامت
 خود تمامت اسرار را ازیت و آزار نمود از نیروی شعر او را بجا کردند و صلیحانہ متہافتہ نمودند و چون نضری
 برایشان ولایت یافت آن غمی و گرفتارنا بنجار را بگذاشت و با ایشان نیک رفتارش از نیروی او را دوستی
 شدند و او مردی نیکو بود و در ہر کار با قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ بن عمر مشورت کرد

ذکر ولادت ابی العباس عبد اللہ بن محمد معروف بسفاح

ولادت سفاح
۱۰۴

بروایتی در این سال ابو العباس عبد اللہ بن محمد بن علی بن محمد بن علی در شہر ربیع الاخر متولد گردید وی سفاح
 باشد و او را از جزایران بجانب پدرش محمد بن علی ابو محمد صادق آوردند و جمعی از اصحابش با او بودند و او
 را ابو العباس را در میان فرقہ نزدیک ایشان آورد و این وقت پانزدہ روزہ بود با آن جماعت گفت ایکن
 صاحب شہادت کہ امر خلافت و انجام سلطنت بنی امیہ بدست او مقدر است آنجماعت دستہا و پایہای او را
 بوسیدند محمد بن علی با ایشان گفت سوگند با خدا می کہ خدای این امر را بدست او چنان فرزند و بجزو نماشا

کہ شاخون خود را از دشمن بخواہید

ذکر عزل کردن عمر بن ہبیرہ سعید حرشی را از مملکت خراسان و نصب مسلم

عزل حرشی از
مملکت خراسان
۱۰۴

درین سال عمر بن ہبیرہ سعید بن عمرو حرشی را از امارت خراسان معزول و مسلم بن سعید بن سلم بن زید
 بجای او منصوب نمود و سبب عزل او تخلف نمودن حرشی از اطلاق دیوشتی و کشتن او را بود کہ ابن ہبیرہ
 بر ہاشمی بہ وکتوب کردہ بود چنانکہ ازین پیش اشارت شد و نیز حرشی ابن ہبیرہ را حیف میبشود و ابن اشعری
 میخواند و ہی گفت ابو اشعری چنین کہ بہ و ابن اشعری چنین کند و این اخبار کہ شد ابن ہبیرہ کشت و او جمیل بن
 عمران را بقتیش احوال حرشی بفرستادہ در ظاہر چنان نمود کہ برای نظر کردن بہ او این می آید چون جمیل نزد
 حرشی آمد حرشی گفت ابو اشعری در چه حال است پارہ با و کفشہ جمیل نیامدہ است کہ برای اینکہ از کمون خاطر تو
 با خبر شود حرشی کیدی بکرد و فریوزہ را زہرا کہ ساخت و برای جمیل بفرستاد جمیل از آن بیخ مسوم بگذرد و در بخار
 شد و موسی از آن ہمیش بر نیت و نزد ابن ہبیرہ بازگشت و این بہنگام بجا چہ صحت یافتہ بود با ابن ہبیرہ گفت امر از آن
 بزدگتر است کہ با تو گذاشتہ اند ہما حرشی ترا از خون از عالمی از خود می شمارد ابن ہبیرہ از وی خشکیکن و او را معزول
 نمود و بعد از در افکنہ دور سنگش برد مید و چندانش شکستہ نمود کہ تمامت اموالش را باز گرفت و چنان فساد
 کہ یکی شب ابن ہبیرہ با ایوان خویش از ہر سوی دستار ہیرانہ ابن ہبیرہ گفت باز کہ بند سید قیس کیت
 کفشہ امیر است یعنی ابن ہبیرہ گفت این سخن بگنارید ہما سیدہ طاہرہ قیس کوثر بن زفر است کہ اگر دول شب

جداول از کتاب احوال

نفر بر آورد بیت هزار تن بر کردش بچمن شوند و کونید ما در چه کار احضار فرمودی و فارس طایفه قیس
 این خری است که بزندان من اندر بقتل او فرمان کرده ام و مقصود سعید حرشی بود اما تواند بود که بیکو ترین مردم
 قیس برای ایشان من باشم اعرابی از مردم بنی فزارة گفت اگر چنین هستی که خود فرمائی بکشتن فارس ایشان
 فرمان نبرند ی ابن هبیره چون این سخن بشنید بنوی معقل بن عمرو که او را بقتل حرشی مامور کرده بود پیام
 نمود که از قناتش دست باز کشد و چنان بود که چون ابی اسیرة مسلم بن سعید را بامارت فراسان برکشید با او گفت
 حرشی را گرفته مقید آنرا در روان دارد چون مسلم بهار الاماره آمد در ایت وید و حرشی را خبر رسید که ایک مسلم بنا
 سعید پیامه است حرشی با او پیام کرد که بامارت یا وزارت بیاید می مسلم گفت مانند من بیارت و
 وزارت نمی آید این وقت نمذ او شد مسلم او را ناسرگفت و بند بر نهاد و بزندان فرستاد و از آن پس بزندان پان
 پیام کرد که بر بند و قید او بفراید این خبر به حرشی پیوست حرشی با نویسنده خود گفت مسلم بنویس که زندان بان
 بیکوید که تو فرمان کرده بر قید من بفراید اگر این فرمان از کسی است که بر تراست سمعاه طاقه و اگر آسک
 در دیت تو تصویب نموده همانا ای لبند پیش که شباشی و سخت ترین راه سپردن شد کیر است و این شمشل در

فَاتَا شَقِوْنَا فَا قَتَلُوْنَا
 وَمَنْ يَنْتَقِ فَلَئِنْ لَهُ خُلُوْدٌ
 هُمُ الْأَعْدَاءُ اِنْ شَهِدُوا وَعَابُوا
 اُولُو الْأَحْقَادِ وَالْاَكْبَادُ سُوْدٌ

و چون ابن هبیره از عراق مندر کرد و خالد قسری در طلب حرشی بفرستاد و در فرات او را بیافت و با او گفت
 باز کوی کان تو در باره من چیست گفت کانم این است که از قوم خود کسی با بر دی از قیس نمیکنی گفت چنین است

ذکر پان از سوانح و حوادث سال یکصد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح و حوادث
 ۱۰۴

در ایصال عبدالواحد بن عبد الله انصاری مردمان با حج اسلام بگناشت و ولایت عراق و مشرق در تحت ریاست
 عمر بن هبیره و قضاوت کوفه با حسین بن حسن کندی و قضاوت بصره با عبدالملک بن علی بود و در ایصال و بر وی قضا
 سال یکصد و پنجم ابو قلابه انصاری بجزایر مصر رفت بدیکر سرای کشید یا غنی گوید او را بر آسک
 قضاوت بخواند چون قضا در ضا داشت بشام فرار کرده در سرای فرود گشت و در علم و عمل رئیس در میس بود
 و نیز در ایصال عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری از سرای مال بجهان لایزال اتصال یافت و هم بدین
 سال یکی بن عبد الرحمن بن عاتب بن ابی بلغه از بجهان ناپایدار بر قرار استقرار گرفت و نیز در ایصال عامر بن
 سعد بن ابی وقاص از این سرای نشت اساس بجهان جاوید مناسبت بود و هم در ایصال موسی بن طلحه بن سعید بن
 انصاری که در شمار محشان روزگار خود بود به ار قرار بسیار شد صاحب جیب التیر گوید در تصحیح اصباح مطبوع است
 که موسی بن طلحه ابی جلیل انصاری بود و نیز در ایصال عمیر مولای ابن عباس که ابو عبد الله کینت داشت رایت داشت
 بدیکر جهان بر فراشت و هم در ایصال خالد بن معدان بن ابی کر ب الکلاعی نقیه که بزهد و عبادت ا تصاف داشت

حج نهادن مع الو
 مردم با حکام
 و قضاة ممالک
 وفات ابی قلابه
 وفات عبدالرحمن
 انصاری
 وفات یحیی ابن
 عبدالرحمن
 وفات عامر بن
 سعید
 وفات موسی بن
 طلحه
 وفات عمیر
 وفات خالد بن معدان